

تاریخ طبع منشآت ابو الفضل

<p>که انشائی ابو الفضل است نا در نام نامی درین دریای بی لشکر فراوان بجه عطامی چو گردید از برای فکر تا یحیی حسد احامی که حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی</p>	<p>بلاغت ستر جوهر شناس البتہ می داند ز گردش های اقلام است صد باور طبع حیرت بمحمد الدین ایام شغل گشت اعضایش بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم</p>
<p>اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاگرد ظہیر الدین فاریابی است و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کبیابی رساله شاپور سی او شهر و دیوانش سخن شناسان را مد نظر است</p>	
<p>عقیق راز لبست آب سرد بان آید      خدنگ راز قدرت تاب در میان آید اصیلی مولانا اصیلی مشہدی مسلم الثبوت ارباب سخن است خامه اش اصل اصول کلک خطاطان زمین و در خوش خطی و شگامش احسن است</p>	
<p>که شود بلای جانها بشناس پر دم این را کجا پرواز باشد طایران رشته بر پارا که یک سوزن گسست از رشته و شد مسیحا</p>	<p>چو بطفلیش بدیدم نمودم اہل دین را آئی در دولہ انداز عشق بی محابا را کنم تا سیر چون فرہاد و مجنون کوه و صحرا را</p>
<p>بجز رنگین خیالان کس نقد معنی مارا کجا پرواز باشد طایران رشته بر پارا که یک سوزن گسست از رشته و شد مسیحا</p>	<p>سخن بستیم در خمون نازک چون رگ گلہا کن از اہل عالم رشته گرسیر فلک خوابی الرو اصل بوجدت معنی شوی فایز کثرت</p>
<p>اظہر میر غلام علی و بلہ می شوق سخن از میر مس الدین فقیر کرده و در سنہ سبعین ہجرت و الف بہا علی و در بخان بہادر حمایت جنگ عظیم آباد تشریف آورده و از آنجا در سنہ ہشتاد و دو ہجرت بہر شد آباد برہ و بہا بنجامرہ</p>	
<p>عشق تو در گداخت مارا      این فتنہ کجا شناخت مارا</p>	

اشهری

اصیلی

اظہر

اشهری

<p>بورا اول او باخت مارا          ستمگران پروبالن مراچهرا بستند          هزار عمد بن بسته اند و شکستند          بکدام آشنائی ز تو دور دسر گرفتیم</p>	<p>از دست جنون دل چه پرسی          مانند طاقت پرواز سیر بستانم          بزرگ تو به فصل بهار سنگدلان          نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>
<p>اظهري نابينا نامش حيدر علي مست از خوشيان ملا نظري کشميري و ميان هر دو اتحاد          دلی پدرش از موصل بند رسید اظهري از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد          اکبری و جهاتگیری بعیش و تنم گذرانید وی با ملا نظري و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بطایفه          همدگر ارباب صحبت را بنجده آوردی روزی اظهري با نظري گفت که تو محل منی و هیچ آن          داد که تو محل استعمال منی و یکبار اظهري در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقطع رسید          خواه با اظهري و خواه به بیگانه نشین من همین شرم ترا بر تو نگهبان کردم          ملا شید گفت راست گفتی خدا حافظ زن تا میان دمان یاران رنگین آشنای قهقهه گردید          و اظهري خجلت کشید سال انتقالش ازین دارنا پاندار سوئی دارا القرار مکنزار و چهل چهار</p>	
<p>چون دوست دشمن است شکایت کجا برم          دیده داند که باین دیده چه احسان کردم          بت شود بر همین از بهر پرستیدن تو</p>	<p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست          دیده را بر رخ زیبای تو حیران کردم          گریه بجان خرامی ز خراسان بدین تو</p>
<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکران معتمد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز بسیار با شسته          صرف نمود</p>	
<p>گر این تبار ترا لایق است در نظر است          مرانه از تو شکایت ز گردش قمر است          اکنون چنان شدم که ندانم دوامی خویش</p>	<p>بیاد مسل تو چشم ز اشک پر گهر است          سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی          وقتی دوا سے مردم بیمار کردی</p>
<p>اعجاز ملا عظام در سیست از بهرات واردات طبعش بدل نشینی پهلو زن معجزات</p>	

نظري

اعتماد

اعجاز

<p>رفته امر از خاطر ایام شهرت را بزمین اول از تقویم چاک سینه ساعت را بزمین</p>	<p>باد و عالم گشته ام بیگانه الفت را بزمین ای که بیتا بانه می پوشی لباس عاقبت</p>
<p>اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است مضامین کهن از خلایق الفاطمش تا زگی نوی سه نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرتب نموده</p>	
<p>عرصه پیدا کند جهان تنگ است</p>	<p>اگر فلک امین سر جنگ است</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بی خیل خیال باد شده در ویش است یک معنی بیگانه باز صد خویش است</p>	<p>قدر سخن اعظم از دو عالم بیشتر است چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز</p>
<p>اعلامی ملا اعلامی اصلش از توران است ناظم سخن سنج و سخن فهم و سخندان سه هر که شد خاک نشین برگ بری پیکرد افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان و الی جام است جامع علم و فضل ظریف الطبع زنگین کلام سه</p>	
<p>چو خورشید قیامت آفتابی از زودارم ز مژگان تو زخمی بی حسابی از زودارم</p>	<p>گل افشان شعاع آتش نقابی از زودارم بیک ز دید دیدن از تو راضی کی تو انم شید</p>
<p>افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است که باشیخ علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرابتی داشت و نقد علیخان از وطن رو بدکن نهاده از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح سخن از والد ماجد و برادر همت خود گرفته و بر جاده کوشش بیانی بطریقه حسن رفت سه</p>	

اعظم

اعظم

اعلامی افراسیاب

اعظم

<p>امروز میرود بگلستان نگار ما دوستان موسم گل آمده دل شاد کنید</p>	<p>از دست میرود دل بی اختیار ما دست در گردن هم زمزمه بنیاد کنید</p>
<p>افسر صفایانی از مردم سنجیده اصغمان است بوصول بهندستان از حضور عالمگیر پادشاه مخاطب خطاب معزز خان افسر فریق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم حلت نموده نیخواهم که گردناخن من بند در چاک مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پائی افسر فرزند پیر سحر کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نموده است</p>	
<p>گرفته تا دل صد چاک ایهون دست کسیکه پاس مراد و کون میدارد</p>	<p>چو کودکی است که چسپید بر قفسن دست برینه ایست که پوشیده پیش و پس دست</p>
<p>افسر مشهدی از شعرای پائی تخت سلطان میرزا با برت و در اکثر علوم و فنون بر باهرالش افسر رسالاش در فن معامعروف و کلاکشن بدگشی موصوف میکنم دیوانگی تا بر سرم خوغا شود شاید از بهر تماشا آن پیری پیدا شود افسری جربادقانی افسر فریق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است هنگامیکه بمرض آشک ابتلا داشت این ابیات حسب حال خود گاشته</p>	
<p>بنازم با یام کج کار و بار رسیده بجائی قزلباشیم تم چون تن تیغ پر جوهر است چنان کرده چرخ مصلابت تاب ز منزل جوایم برون سرگران</p>	<p>که نگذاشت یکساعتم بر قرار که بنی حکم شه قورچی باشیم بهم چون لب بجز پر گوهر است که قیصر نگردد دین هم کاب ز پیشم گریزند پیر و جوان</p>
<p>افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از مشایخ کبار شهر کاپلی بوده علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده در بار یک بنی و مضمون افزونی علم تفر در افراشته مثنوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاهد کمال شاعری گذاشته</p>	

نایب

نایب

نایب

اوسری

اوسری

قصه

سرو موزون گرنباخت مصر موزون خوش است همایه توان یافت دیوارز پانزدهم را مگر خواب نشستن آفتابی در کنار من	ما به پیغمبری ز وصل آن سحر بلا خوشم صاحب راحت ز این مروت فارغ است چو باه نوبلند افتاده است انداز یار من
--	---

افصح میر محمد علی خلیف الرشید شاه میرزا رضوی شهیدی که ابایی گرامش بجایالت بسبب و شرافت نسب سرآمد اما جد روزگار بودند و اخیر تیمور گورکانی بعد از تخریب خراسان بعد از مجتهد سسی بسید اختیار را بسمرقند آورده با صبیبه رضویه خویش که خدا ساخت و این نسبت را سرمایه فخر و مبایات شناخت احفادش در سمرقند با مال عزو شان صد آری دارالقضای آن مکان انداز آنجکه زمانیکه شاه میرزا بمقتضای شش آردانه از تون بهندوستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی بادشاه دختر نیک اختر خود در سلک از دو چشم کشید پس شاه میرزا بر فاققت و ملازمت نواب آصفجاه سرمایه سر بلند می انداخت و بدار و غلی هفت چوکی ذاک سلطانی و خطاب شاهنواز خانی چهره افروخت میر محمد علی افصح از همان بنت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تمیز با مرشاهی بهمراهی همت یار خان ناظم سو به بیجا پور همت مروان به سمرقند و تا آنکه همت یار خان ناظم بر سر همت خان حاکم کرفول بطریق تاخت رسید و کار بجادله و مقاتله انجامید در آن معرکه افصح شجاع بجوشش و کوشش فراوان بمعبیت ناظم جاده عدم پیود و این واقعه در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه بود

قصه

سرو انگشت تحیر لب جوشده است دست و پا می میزند دیوانه زنجیرش کنند	تا زمان بچین آن قد و جوشده است دل خرابی میکند از زلف تدبیرش کنند
---	---

افضل پانی پتی که منعموت بخوش فکرتی و نیکو فطرتی بود و را و محیطا تیه ثانی عشر جبار ادنی را پدر و دهنود  
حاکم خراب حسن قیامت نشان گیسیت  
دور که ایم فتنه گریست ز زمان گیسیت

	بود چون سنگ پاره شکسته ترا و دمی از میانی شکسته	غمّت هر دم به لهای شکسته بیشتر از شکست دل خیر دارد	
افضل	افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکاسا بود که از اکمل اولیای لاهور است این افضل در فضلا از زمانه سخن سجان بکلیه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرسندی او را از شعرهای معنی آفرین ششم و از مضامین تازه اش خطی می بردند نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد افکار از موزون طبعان سمر خستند و از شاعران فکری بلند است		
تلیخ	چون تی مباحش اینهمه دریند خویشتن خون بخورم چو گل ز شکر خند خویشتن	اعز زرد کرده رومی به پیوند خویشتن تلیخ است بسکه کام من از شهد روزگار	
افلاک	افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بوده پای اندیشه آسمان بی افلاک مضامین عالیه بمبوده ز آب دیده من سر و ناز پرور من چنان رسید که افکند سایه پرور من اقدس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان است منشأ و منشعبش ملک هندوستان شعوی لطیف ارد دران می نگارده دران گلشن شمارید همچون ز تار زلف لیلی بود آفرینون		
	رباعی		
	از نسبت قدسی است بقدم پیوند قدر زر میراث ندانند زنده	از من عجبی نیست سخنهای بلند بصیرت کنم نقد سخن صورت آری	
تلیخ	اکبر از معماران صفایان است در تعمیر ابیات موزون و ترتیب دیوان مضمون اینه کایناران رباعی آنکس که بنفس غم زبندی دارد با خویش همیشه موز زبندی دارد		

افضل  
تلیخ  
افلاک  
اقدس  
تلیخ

بیت

بیت

بیت

گر خاک شود و شمع بر باد رود غافل نشوی که باز گردی دارو

اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آباد است و در ششوی گوئی یگانه اوستاد و دو مکتوب

و فی قابل استاد است

ندامت کنم دوست از جیم کند شکست تو به ام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال از گیتی است

بجلمینی غمش در دل نشسته که گر وصل آید از جابر نخیز و

اکسیر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فایض بهری است انفاس موزونش اکسیر عظیم  
مس سخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاگری میگذرانید و دیوان و ششوی او بر تریب

قبول اساتذہ رسیدہ

جلوه آن سر و قامت بیام من بچشم خود قیامت دیدم

الفتم تخلص راجه الفت رای بهادر فرزند رشید لاجپی بهادر قوم کاتهره لکنو سیت

و شگابش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و ششوی قوی راجه لال جی بهادر در

سلطنت لکنو بعد از بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت واجد علی شاه

راجه الفت ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهده نمود بسکه موزون طبع بود با صلاح

مولوی احسان اعدائی نظم و شعر بنجیده بطرز اوستاد خود می نگاشت و حکم الناس

علی دین ملوک کهر با جو صنم پرستی میل به مذہب تشیع و اہتمام در تعزیه داری و ترتیب

مجالس عزا جناب سید الشہداء علیہ التعمیۃ و الثناء و شہت تخمیس ہفت بند کاشی پر دشت

اینک خامہ ام بہ ثبت بعضی مخمساتش چشم و گوش ناظرین سامعین خوانند

السلام ای طرح تو آیات قرآن مبین

السلام ای پایہ ات تاج سر عرش برین

السلام ای ذات پاکت کعبہ علم و یقین

السلام ای سایہ ات خورشید عالمین

آسمان عز و تمکین افتاب دودین

<p>کوه از فیض نگاهت لعل احمر هسته ای سپهر عظمت از فر تو زیور هسته</p>	<p>ابر نیسان از کف جو دو گوهر یافته آسمان از مهرت زین دیگر یافته</p>	
<p>آفتاب از سایه چتر تو افسر یافته</p>		
<p>میکند گردون طواف وضعات لیل و نهار از عباد در گه عرش احترام آشکار</p>	<p>نیست اهل آسمان بر درت بی اذن بار هر چه ناممکن بود آید ز تو بر روی کار</p>	
<p>گیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته</p>		
<p>الف</p>	<p>الف الف لاله او جاگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی مست در ساحت دلش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق سمرقندی میر سید اولانغریبا متخلص شده من بعد بالفت الفت گزیده</p>	
<p>الف</p>	<p>در آمد شام غم در سینه حسرت نام مهانی زواع دل کشیدم بی تکلف پیش او خوانی الف الف میرزا عبداللہ از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت نشان است طلب دوباره خوش آینده نیست سائل را کریم گریه سر در باره می بخشد الف الف میر محمد حنیف برادر بزرگ سید محمد افضل ثابت الہ آبادی بود سید ثابت در تاریخ وفاتش که سنہ الف و مائت و ثلثین است این مصرع موزون نمود ع حیف الفت در جهان باقی نماند و این رباعی از کلام الفت باید خواند</p>	
<p>الف</p>	<p>هر چند که نامه ام سیه تر باشد جائیکه دروعد و حید باشد</p>	<p>فریاد رسا و میکہ محشر باشد مفرست بدوزخم که نتوانم دید</p>
<p>الف</p>	<p>الف الف راجه پیاری لال قوم کایته از موزونان عظیم آبادست شنوی نیزنگ تقدیر دیوان اشعارش مطبوع طبع شاد و ناشاد میرثی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و بار بار باب کمال طبع الف الف و خلق مرعی مینورده</p>	
<p>چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما پیچیده شد زبان سخن در دهان ما</p>		

القاص

هرگز بشکوه و آنکس لب ز اهل بزم اندیشه مال نیاید ز ما در دست نام و نشان بخلق بر آرم اگر مرا چه در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گرزبان ما در دست دیگر لیت چو سودوزبان ما ساز و نشانه خشنه ابرو کمان ما جز موج ریگ و اشک و آن کاروان ما
---	---

القاص محمد صادق شاه جهان آبادیست از شاگردان میرزا عبدالقادر رسیدن بود تاریخ گوی  
مدعی اوستادی

آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض محرکای لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا تا زیانه شد شیر مال صبح چون خورشید شد نان ما
--	--

رباعی

القاص تا کی بشهر او معتکفی آتش خور و خنده زن عشرت کباب	در بند غذا و جامه مختلفی در کوه نشین بیک امی الفتی
---	---

القاص

القاص معروف بالقاص میرزا اثره الفواد شاه اسمعیل ثانی است بزین و موکا فطری  
در سخن سخن و سخن رانی سفاک و غدار و فتنه انگیز و واقع طلب بود فوج سلطان روم را  
بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه جاده آخرت پیوست

رباعی

چون شیرورنده در سکاریم هم چون پرده ز روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش با ریم هم معلوم شود که در چه کاریم هم
--	--

القاص

الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش با الهامات غیبیه در خوش بیانی از وطن  
به هندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگردین

دل غمناک لب بشکوه و آنکس وعده گر یک نفس بود عمر لیت	شیشه تا لشکری جدا نکند بلکه عمر اینقدر وفا نکند
--	--

الهی حکیم صدرالدین هندوستانی از اطباءی عهد جهانگیری و شاهجهانی هست معزز  
 بخطاب سبج الزمان و از اتقیا عصر و صلحار دوران بوده برای تحصیل شرف حج و عمره مکرر  
 آهنگ حجاز فرموده در انشاء نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر سه  
 بر گل فنتا چشم تو در عالم خار  
 کیفیت از شراب فزون شد گلاب  
 الهی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولد و فتنش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و  
 خوش بیان در سن تمیز همت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فتنه پراخته خود را در هر علم متفرد  
 می انگاشت سه

فنا

فنا

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد	رفته باشم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خالم را بباد از جلوه خود داده	انقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد
امام امام قلیخان فرزند وائی ریاست بخارا بود و بعدل وجود طبعی وجودت طبعی محبت از اقران می ربود ریاض	

فنا

در عالم اگر سینه فگار لیست منم	گر در ره اعتبار خالیست منم
در دیده من اگر فروغ نیست توئی	بر خاطر تو اگر غبار لیست منم

فنا

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف بخواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان  
 متوطن شهر لکنوست در نظم و نثر طبعش سلیم و ذممش مستقیم و فکرش نیکو تلمیذ رشید میرزا  
 محمد حسن قنیل رساله قافیه منظوم بر موزونی او دلیل گویند در فکر نظم طبعش بسیار بود ازین  
 استادش از و خل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبوگزید و در  
 کاپورا زد دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بند که در مرثیه استاد  
 خود برشته نظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده سه

شد چه امروز که چاک ست گریبان سحر	شد چه امروز که برخاست ز شب و دود جگر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر و قرار	شد چه امروز که کرد دست زمین خاک بسر

<p>کرد و رحلت مگر امروز قتیل مسکین که محیط است غم او ز فلک تا بزمین</p>	
<p>از بند و گیر</p>	
<p>ز نیست مشکل شده هر پیر و جوان ازین غم</p>	<p>گشت هر مرد و زن از اشک و آن غرق غم</p>
<p>و ای بر زندگیم و ای بجالم بهیاست</p>	<p>که قتیلم و دو من بکشم با ر حیات</p>
<p>و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قتیل بر آورده قطعه</p>	
<p>چون ازین دار فناء رفت قتیل استاد</p>	<p>سوی فردوسین گشت جهان تیره و تار</p>
<p>سال تاریخ وفاتش ز حساب آبد</p>	<p>هزار و دو صد و سی و سه هجری بشمار</p>
<p>و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده</p>	
<p>پس از حمد الفت پیر</p>	<p>ز بعد مدح شاه عدل گستر</p>
<p>همان بهتره تعلیم بگویم</p>	<p>بتو وصل قوافی جمله گویم</p>
<p>امامی اینقدر علم قوائی</p>	<p>برای شعر فنی هست کافی</p>
<p>امامی مولد منشاش بده خلخال امام شاعران شیرین مقالست رباعی با خلق حسد سخن بشیرینی کن تا بر سر دیده جاودهندت مردم چون مردم دیده ترک خویشی کن</p>	
<p>امامی هر وی از شعر ارازل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت و شیرین زبانی سرآمد اقران و امثال مجد بکرا و رابریج نصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد مگر این تفضیلس مقبول ناقدان سخن نیفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذازانند و برین</p>	
<p>نسخ سخن میراند</p>	
<p>عزتی دیگر بود در دامن صحرا</p>	<p>میگذازد و هر کجا خار است سرور پامرا</p>
<p>رباعی</p>	
<p>رازی که از عقل بر آشفته شود</p>	<p>با بخیران کجا توان گفت شود</p>

امامی

امامی

تو را که کجا بکند این نکته رسیده  
 الحاسن بخار کی توان نغته شود  
 امانت امانت که در موضع قنایان  
 به نظر از مطر و عدم پابمور و وجود گشت  
 و بعد شد و تیره که اوقات در بهرات اقامت  
 دشت مردی خمیده و سنجیده و مذهب و  
 فایده و طبع بود و معلوم ظاهر بی تو باطنی و اخلاق حسنه را جامع

امانت

روز در فکر که شب دل می چون خواهد شد	شب بین اندیشه ام تار و ز چون خواهد شد
کماند بیکان تو در مل مسکنت در خیر تم	زیکه میگویند از جای برون خواهد شد

امانت

امانت لاله امانت رام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سنجی  
 بهنجا را استاد خود مائل

منگرو و بلند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند مبادا بر دل خوبان غیب را
خاک بر سر میکنم از روزگار ما پیرس	گرد بادم از عروج و اعتبار ما پیرس
شکر سد نقش پسته مر جبینی یا نستم	آرزوی سجده میگردم زمینی یا نستم
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور هندوستان ملک چینی یا نستم
ای امانت یارم از هر کس نظر زد و دیده است	من بسوی خود نگاه و شکر مگین یا نستم

امانت

امانتی غلام عبدالعزیز کرمالی است بهندوستان سید و ملازم میرجله شهرستانی گردید شیرین بیان  
 و شیوا بیان بود و یونش قریب هزار بیت موجود است  
 آنرا که همیشه خصمی خویش فن است رباعی پیوسته قبایع عشرتش زیب تن است  
 آنکس که بالتفات بنیان ناپزد مردیست که شوکتش پهلوی زین است

امانت

امانتی حیرتانی کابلی از سادات عالی ترا دست و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوی او استاد  
 بعد که پادشاه در سنه هشتاد و یک هجرت بهندوستان کشید و در شهر جوپور بنهار پانز  
 انعامه زمین بر زمین سیده طائر و حشر از نفس قالبت بدست  
 سینه چاک است و جگرش مدتی افکار مرا کرد عشق تو بصدور و گرفتار مرا

<p>آه صد آه که سوز جگر و آتش دل          در آن بفر آن دمان در تنگنای حیرت</p>	<p>گر در سوادای جهان عاقبت کار مرا          حیرتیش رود اده از جای که جای حیرت</p>
<p>امتی ابراهیم خراسانی است از معتدیان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی در نظم و نثر          مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر و زنه بکان کلخ جانش را با خاک          برابر نمود</p>	
<p>در چمن یا چو با آن قد و قامت برخت          جان رفت و عمر باست که در انتظار تو          سحر شبها لاله رویان را بود از عاشقان</p>	<p>سر زشتیست دعوی و قیامت برخت          دزدیده ام بدل نفس و اسپین خورشید          شعله های آتش از خاشاک می آید برون</p>
<p>اعتیاد میرحسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و بیایه          و الف در گوشه مرقد آرمیدان شعر از کلام موزونش بگوش رسیده          از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون          اهدا و میر اهدا علی بلگرامی طبع گرامی او مدخوش بیانی و شیرین کلامی است          بخمردیم و فکر مانگردی کاش میگردی          امید میرزا امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدیوانی انجاء امتیاز دشت و در همان بلده جهان          گذران را گذشت</p>	
<p>تا گشت شمع روی تو از انجمن جدا          هر یک بیا و زلف و رخس میخورند خون          از یک کرشمه تو که وادی بکوه و دشت</p>	<p>پروانه در فراق جدا سوخت من جدا          ریحان جدا بنفشه جدا ایامن جدا          همچون جدا ابلهک شد و گوهرن جدا</p>
<p>امیر امیر بیگ نظری از مجاوران مشهد مقدس رضوی است طبعش را با سخن گهتری          و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت حاوی و محوی          هیچکس نمیشست پیش من که گریان برخت          در غمت نگرستم جایی که طوفان برخت</p>	

دعا

دعا

دعا

دعا

دعا



آکا پروردمان امرای پند و سخنان و درویشی شرافت و نجابت بی بهانه و بدهدینا  
 تا نروای ملک او واقف است و او را از پادشاه که منور گردید و شوق سخن از سیر احمد حسن قنبر تکمیل  
 ایستاد در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته دینی سرآمد اقران بود و بخش خلقی و محبت و  
 دوست دلهامیر بود رساله معروفه منظره کشش خوب است و عنوانش بدین مضمون است

بنام عقل و دانش بخش آوم	بنام قطع بهار محبت و غم
بسیط خاک خون و افرازی	موظف الی دین و کافرازی
نزع هم نکر و می بز کوشی ما	روزی نشد ز منجرش آبی بچوشی ما
تیب و چرم در روی آن شوخ برق آساکشت	زین گذشتن کس چو میداند چنار با گذشت
بیدر گو شم از کوشش صدای شیوسنی	نامرادی در غم او شاید از دنیا گذشت
تا بر آمدی از خانه حیرت عجبی	ز دوری تو ز دیوار و بام و در میرخت
چائی نه شست بادل جمع	هر کس که ز کومی یار برخواست
دوره گذرش چنان شستم	کز هستی من غبار برخواست
رسم چه پرسی ز دم نزع امیرت	کان دل شده با نام تو آبی ز دو جان داد
ان بیاز من از بس بیادش زار می نالد	پیشش هر که آید بر من بیمار می نالد
خیزسته را دور از تو سرشار جنون بیم	گهی میخندد و گه گریه و گه زار می نالد
آن یوفار سید بالین من امیر	آن دم که کار من فراتر بجای رسید
کنم اظهار حال خود تو هم خواهی گریست	یا صفا از حال چشم اشکبار ما میرس

مین احمد قلیخان جمی که بعد عالمگیری در هند آمد به زمره ملازمان شاهی هند است که در  
 سلطنت محمد شاه با و شاه بر تبه لاهوت رسید به گام و رو و ناد شاه و در میدان کربالی اند  
 حضرت ساطلانی دستوری حاصل کرده بانواب بزمان الملک رفیق کار زار شد و در روزگار  
 بدست بزد و موکلان قضا کارش زار گردید در کار ولی نعمت امانت جان بجان آفرین سپهر

و

و

و

و

و

و چنان از خود دقت که گشتی شش پند و زهدی نکات آشنا و طبی رسا دشت دیوانی  
بشکر دو هزار بیت گذشت سه

سر فر ازیم ز پاپوس تو ای مایه ناز  
در کوی عشق یار قرار می گرفت ایم  
سایه سرو قدرت کم نشود از سر بر ما  
از خویش رفته ایم و کنار گرفته ایم

امین خواجه محمد امین کوچ از عماید و اکابر کا شان است دقیقه سنج و نکته رس سخن سرا  
و مخندان رباعی

امین

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو  
افشانده هزار دل نه هر حلقه زلف  
دل بازده آغاز مکن قصه نو  
گفتا دل خود بجوی و بردار و برو

امین

امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوشش هوای باغ و بهار  
از بس خیال آن مژه در دل خلیده است تا گفته ام دل از نفسم خون چکیده است

امین

امین محمد امین اسراییلی اصلش از هندوستان و در بلده محمد پور راکات بتوطن عزیمت  
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد از میر غنشی سر عزت برافرا  
در نظم و نثر استعداد کامل دشت انشامی گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت  
نجابت هر که چون مهر بارفت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد

امین

امینا او شتی مخوران با ده سخن را صهبامی نظمش مورت سر خوشی است  
ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد سرخجالت او تا بخت در پیش است

امین

امینا فرابانی اگر چه زاد بومش فرابان بود لکن بکمال عقیدت در نجف اشرف سکونت  
اختیار نمود رباعی

بشتاب بسوی نجف آمد دل بشتاب  
چون خواب نجف عبادت یزدانست  
در یاب این فوز را بزودی دریاب  
خود را بخت سان و بر پشت خواب

امین

امینا کرمانی کاتب گری بود از کرمان نیکو سخن سنج و بخت ان سه

<p>آب و رنگ این چمن صفت گل رخسار است مایه آشفته گیاه طره طر است</p>	<p>سرور پائی رعوت در گل از قیامت است هر پریشانی که جمع آوردم از زلف تو بود</p>
<p>امینا لاهیجانی از حوالی لاهیجان بوده بخوشگویی و نکته جوی از اتراب خود بصفت بر بوده حاصل آزادگی از سرد پرسیدیم گفت ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گے</p>	<p>امینا یزدی بدقاق معروف بود و بد قائق سخن رسا و بدقت طبع موصوف</p>
<p>بهوش نباش که این گفتگو ادا دارد بزر پرسید زاده چون سنگ لشت</p>	<p>فلک بهر که تم میکند بما دارد قدوی تو از بیم زخم درشت</p>
<p>امینی نامش حسن و مشہد مقدسش مسکن سخنش لطیف و لطفش احسن خوش آنکه جان سپرد مشی و وصل یار خویش دیگر بر روز بجز نیند اخت کار خویش انجام تخلص نواب عمدة الملک امیر خان بہادر است کہ از احفاد شاہ نعمت اللہ ولی قدس سر بود و از قرابت با سلاطین صفویہ سر با سمان می بود در عهد عالمگیری تالیست و دو سال بصوبہ داری کابل پرداختہ و محمد شاہ بادشاہ اورا بتقریب شاہی نواختہ و در سنہ یکہزار و یکصد و پنجاہ و دو و محمد شاہ بادشاہ برای استمالہ نواب آصفجاہ کہ بر تقریبش حسد می برد و حضور نمی خود بمختور شاہی مشروط بمباحثش از حضور کردہ بود بصوبہ داری الہ آباد اورا مامور نمود و بعد مراجعت نواب آصفجاہ بدکن در سنہ ست و چہمیں و مایہ الف با ز بادشاہ اورا ازالہ آباد بمختور طلبیدہ حل و عقد امور سلطنت برای رزینش مفوض فرمود و در سنہ تسع و چہمیں و مایہ و الف در صحن دیوان عام سلطانی باب حمد بہر یکی از اشقیای سنگدل سیراب شہادت گشتہ بر ستر خاک آسود امیری خوش خلق ظریف طبع لطیف مزاج بذلہ سنج نیکو نهاد بود و در سنی و سخن سرانی او ستادہ</p>	
<p>ای بومی گل برو کہ و ماغی نمادہ ست رسیدہ ایم بجایکد کس بازسد</p>	<p>مارا ہوا می گلشن و باغی نمادہ ست باوج بکسی ما پر ہما نرسد</p>

امینی  
امینی  
انجام

<p>اگر پیدانی شد و آنه اول          قسریا و که پیر این دیوانگی من          سرشکم کم نگیرد و بسی چشم پر بستن          پی آسودگی انجیام صید لاغر مارا</p>	<p>دو عالم خیزد بر سر بی حاصلی بود          چون دامن صحرای خطر از چاک ندارد          که توان شده سیلاب امانع زور بستن          ز تار عجز زاید رشته بر بال و پر بستن</p>
---	---

اندوین پس کنول ام ولد کنور سین از قوم کایتان هند بود و قصبه اوزنگ آباد از اعمال  
 ضلع علیگنده مضاف بصوبه دہلی از مشیرہ عدم ظهور نمود استفادہ علم فارسی از شیخ نظام الدین  
 سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن سخن نام بر آورده ابتداء بشکیب متخلص گردید انتہاء  
 نام خود را بجای تخلص گزید هر چند زمانه کم بین در عین جوانی عیونش را از نور عاطل نموده  
 مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سایر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلینان  
 مؤلف تذکره نشر حشق ربطی دہشتہ و وی در ان تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش  
 بگاشته

فاندرین

<p>تا بحسن نمکینش نظر افتاد مرا          خاب و تر گانش خراشد گ جان اندرین</p>	<p>نمکی تازه بزخم بگر افتاد مرا          سرو کاری بدم نیشتر افتاد مرا</p>
<p>آتش خرمین هوش خرد این مست این است          صد جسلوه در کرشمه آن ماه پاره است          بی حجاب از خانه گران آفتاب آید برون          تا شدم محولب و زلف مرغ رغنمای او</p>	<p>آنکه غارتگر جان و دل دین است نیست          این ماه نوزا بروئی او یک اشاره است          شور محشر از دل هر شیخ و شاب آید برون          از کلام شکر و مشک و گلاب آید برون</p>

انس نامش لال چند و قومش کایتہ وطنش لکنوست خلق و وضع و گفتار و رفتارش  
 و بچو و فالتش در سہ شخصت و ہشت دو صد ہزار و دیوانہ مختصر از وی با گارس

فاندرین

<p>روح جمشید بر در شک بی نوشتے ما          جای رحم مست خدارا نتوان کرد در مرغ</p>	<p>کہ لب یار بود مایہ بہوشتے ما          ہست و بستہ تیغ تو سبکدشتے ما</p>
---	---

سرینه و آینه آوزد که در زنجش انس این مرگ به از زندگی صد است چشم بیار تو بیارم کرد برسد جان بلب از ضعف ما آیام همسار آمد و شورش بس افتاد شاید نیست از اثر ناله من نیست	بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پویشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان نارم کرد صد چاک مرا از جو گل اندر جگر افتاد در کبر و بر از غمزه آه همش افتاد
--	--

انسى اسماعیل بیگ شاملوست و همش رسا و طبعش نیکو اولابلا از مت خانخانان  
میگذرانید پایان کار محضور شاهجهان بادشاه رسید و در سنه یک هزار و سبست و شش از دست  
قشنة خونى شربت شهادت چشیده  
آنرا که عقل بیش غم روزگار بیش دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند

رباعی

در کوی تو ساکنان سنگین مونس اند پروانه چسان ز گرد فائوس رود	با آنکه ز ضعف تن سوار نفس اند مرغان محبت از برون در نفس اند
--	--

انصاری تخلص خواجہ عبد اللہ ابو اسمعیل انصاری شیخ الاسلام وزبدہ محدثین و  
فقہاء عصر و سر طلقہ بمقربان بارگاہ باریت نسبش حضرت یحییٰ یوب انصاری میپوندد  
طبع مقدس مضامین پاکیزه در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب می بندد تصانیفش  
بر فضل و کمال او و آل از انجمله منازل السالکین در علم سلوک شاهد حال چند هزار اشعا  
فصحاى عرب بر زبانش بود و شش هزار ابیات غزلی خودش نظم فرموده در سنه بیست  
و تسعین و ثمانیة در قند بار از زاویه بطون پابصومعه شهود گذاشت و هشتاد و پنج سال  
چشم بنظاره عالم ظهور و او شسته در سنه چهار صد و هشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت  
تا جانش مشهور و هشتاد و یک بارش بر السنه مذکور رباعی

و

انصاری

<p>تو صلی تو شب بدو ز تنهای همه          و در با همه کس همچو منی و امی همه</p>	<p>نامی روی تو ماه عالم آرای همه          گریه دگران به ز منی و امی بمن</p>
<p>رباعی</p>	
<p>تاریک و کم نور صفای تو کجاست          آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست</p>	<p>من بنده حاصل صفا تو کجاست          ما را تو بهشت اگر بطاعت بدی</p>
<p>رباعی</p>	
<p>صید تو ام از دانه و دوام آزادم          ورنه من ازین هر دو مقام آزادم</p>	<p>مست تو ام از باد و جام آزادم          مقصود من از کعبه چخانه تو سئ</p>
<p>انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بومش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم          لطیف و سنج خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معزم موسویجان فطرت نمود و در عنفوان          شباب او اهل مایه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود</p>	
<p>میکنند روی زمین آئینه داری سایه را          چون زمین از پیش بر دارند و زویش نیست          حیا از سوختن آئینه دار تا ز میگرد و          طبعیدن چون فرا هم میشود پرواز میگرد</p>	<p>منظم عظمت نباشد جز غبار به استیم          حامل خورشید و عدت رنگ هستیهای است          نگاه شرم از پر کاریش انداز میگرد و          ز تنگی آن دهن سازد سخن را از صداعی</p>
<p>انصاف میرزا علی نقی خان خلف نقدهای خان ایجاد داد سخن کمال انصاف میداد          در بدو توجه منظم تخلص بصبا بود بعد از آن انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر سنجید          داشت در سنه خمس و تسعین و مایه و الف این خاکدان را گذاشت</p>	
<p>نه عرش هم گذراندی و ملخ آینه را          دخل بیجا میکنند در میت بروی شما          که غیرت نیست دیدن هر زمان رو مقابل را</p>	<p>بر روی گری ز انومی خود نشاندید          جانبا پیدا و چین را بر چین زانز و که آن          نمیگوید و دم از ترس آن آینه مائل را</p>

انصاف

انصاف

<p>رومی او دیدم نمودم خود راغ خویش را          در گلستان آمد و رنگ از رخ گلها پرید          فی همین آنشوخ خود بین محو مثال خودست          چالاکی نگاه تو تا زم که سوخته من          خط بدو رخ عارض تو خود نمائی میکند          نشد مقدور دل که زلف جانان دست برارد          مست پندارست مثل خودنی بنید که          دست بیج زلف تو شوم شاه مثال</p>	<p>صبح روشن شد ز دم دهن چراغ خویش را          از برای عهد لیبان این گل دیگر شگفت          دیده آینه هم حیران اقبال خودست          دیدی چنانکه چشم ترا هم خست نشد          این مسلمان زاده کافر جراتی میکند          که امکان که از سرشته جان دست برارد          سید هم آینه در دستش که هشیارش کنم          که یقینا دستم به ازین سلسله</p>
--	--

انند کفیلی از قوم کاستهان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه  
 عز و امتیازی حاصل نموده انند چنانکه در علوم هندیه علم بکتالی می افزاشت همچنان از  
 فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز مائل با زاوی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدرش  
 دست از دامن تعلقات چیده در بند این که از معابد عظیمه عبده اصنام هندست قامت  
 اختیار نمود کتاب امان را که از کتب متبر که هندوان است از زبان سنسکرت بزبان بجا کها  
 مترجم ساخته و در هنگامه احمد شاه ابدالی بضر بشیر یکی از مغول و در مقام خود جان باخته  
 دم رسیدن تیغ بسترش این بیت بدیده گفته و گوهر مضمون آبدار سفته  
 امر جسم نصیبان ترا خازن مرهم قربان سپهر تیغ تو یک خم دگر هم

رباعی

<p>بالین همه شب اشک من تر کرد          خواب آید و در دیده من بیند آب</p>	<p>بر بستر من بر گل گل اختر کرد          از غرق شدن ترسد و پستر کرد</p>
<p>الور ملا نور محمد از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعرا عهد جهانیگری          و شاه جهانی نصیب مضامین برجسته معروف و مشهوره</p>	

شب حدیث زلف او در مجلس اجنبان بود دیده خورشید زین افسانه گرم خواب بود  
 افور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفا و نواب افورالدین خان بهادر شهید گوپاموس  
 فرمانروائی ملک کرناٹک و مہارنور سپہرنگتہ رسی و وقتیہ یابی بود و دیوان فارسی وی کہ در  
 اول افور و در ثانی دل تخلص گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الہند والا جاہ علی  
 خان بہادر خلیفہ الصدوق نواب افورالدین خان بہادر قحقی و منزلی و ہشت و در سنہ یکترار  
 و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

ملا

دل ز کیسوی تو شد محو پریشانیہا بیک لطف سخن ایشوخ صد دل میتوان بردن و شکن زلف یار کرد دل آخر قرار سینه از بسکہ وحشت آبادست گل بخود و ز گس نگرانست درین باغ زبان چاک گریبان گل کہ میدانست و وبالامیکنہ تاریکی شب ظلم ظالم را	کرد در کار جنون سلسلہ جنباہیا بلای طاقبت فرہاد شد شیرین بیانیہا عشق تو دیوانہ را برد و بزندان گذشت طفل شکم میدہ سے آید یارب مگر آن آفت جانست درین باغ اگر بنا نمیشد ترجمان بسبل من از خال تو زلف بتان بسیار می برم
--	--

امیس موہن لال نام و کایتہ از اقوام و دار السلطنت لکنو اورا موطن و مقام و نیکو  
 لب و لہجہ و شیرین کلام بود

امیس

نوبہا بر سر شاک گلگون کرد چاک بکیت کرد دست جنون در نقاب ابر بندگر بہینہ آفتاب	ریشک گلستہ استین مرا جیب و دامان و استین مرا ورنہ کی تاب آورد آن روی آتشاک را
---	---

اوستاد شیخ محمد یار علی خلیفہ امیر الدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نہاد  
 چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد  
 نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم  
 و انم خدا بر حمت بر من نظر ندارد  
 یا تو نظر ندارد سے یا او کمر ندارد

ملا

اوستا و چون کشاید گستاخ چشم بر سپه خورشید بر رخ او تاب نظر ندارد  
 ایزدی از سخن طرازان خطه شیراز است و در زمره تلامذع ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کنج غم از نیک بدر هر که در ره  
 تاوار هم از زخم زبانهای جوتیخ  
 در حیب سری کشیده ام همچو گره  
 سمار ز دم زخوت یارب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و  
 معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافتی  
 بیوده شکایتی بهم یافتی  
 بوز نیش محبت رگ جان کافتی  
 گو یا غم دوست را بجان یافتی

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهدانت مرد فمیده و سنجیده و عذب البیان  
 با صاف دل مجادل با خویش دشمنی است  
 هر کس کشد باینه خنج ز خود کشته  
 ایمان ملاموسن تبریزی در ویش مشربی بود ما هر نکته ریزی و سحر انگیزی  
 نیمی روی دل با این و آن بینی  
 نیایی خویش را تا خویشین را در میان بینی  
 ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره مفتخ اللطائف خلقت بهره مند  
 خان ابن نواب پر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه قر العصر  
 وحید الزمان ما دام الحیات بتدریس و مذاکره علمی اشتغال داشت در سنه ۱۲۰۰ و عشرين  
 و مائتین و الف این جهان گذران گذاشت سپه غلام رسول پروانه بگرا می تاریخ و فاش  
 چنین رشته نظم کشیده قطعه

ایمان

ایمان

عالم عالی مذاق و نکته رس  
 کرد چون آهنگ جنت گفت دل  
 بود طبعش در فضائل منجلی  
 رفت ایمان با حیا پیش علی

این چند ابیات از کلام اوست و چه نیکوست

قد موزون او ز خویشم برد در دست زلف یا رقاده است کار ما تا نیز نخت تیر و پس از مرگ هم نرفت تا همن مهرشت چساره دل نه من همین فلک و دهر میوفادیم	میکنم سیر عالم بالا جز اضطراب نیست و گر خستیار ما جز دو نیست شعله شمع هزار ما چکنم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سیر جفا دیدم
---	---

دل بیابان اقراری کو از من بی نشان مجونامی	اینقدر تاب انتظاری کو کشیه و عشق را از داری کو
--	---

یا ایوب

ایوب خلیفه الرشید خواجه ابوالبرکات کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در نظم

مینمود

آنکه رستم چون دیشد رجم زیادش - شرمی از سابقه بندگی ما بادش

حرف الباء الحرف

یا ایوب

یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلیفه الصدق بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا  
ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر غیر ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از اصفا و صاحب  
قرانی است بعد رحلت بایسنقر میرزا اور سنه خمس و خمسين و ثمانمائة بر سنند ایالت هرات  
نشست و برای تسخیر عراق و خراسان و مقاتله و مجادله برادر بزرگ خودش سلطان میرزا  
کمر فتح و ظفر بست برادر را از میان برداشت و بالاستقلال پادشاه سلطنت آباء گذشت  
پادشاهی بود عالی همت و الامت جامع اوصاف سلطانی و کمال داد گسری و رعایا  
پروری انسان العین عیون انسانی بود در جو و سما و بذل عطا بجائی رسید که در  
پنج سال مدت سلطنت خود یکی خزان و دقان آبای عظام خویش بجان خزون پشید  
و تبارخ بست و پنجم پنج الاخر سنه ستمین و ثمانمائة ازین دار غرور بسرای سرور نهضت

گزیده و مرشد مقدس مدفون گردید **سه**

و

گفته تم بیا چه چاره کنم در غم تو گفت  
 شرح تو سطلی صنع آسم بهیم  
 اینجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست  
 برین حدیث دو چشمت گواهی نهیم  
 با سطلی بنده علی خان نام داشت پدش میر حبیب الدار ولایت سوئی هندوستان  
 قدم برداشت در کابل رسیده با دختر شیر افکن خان خلفت عبدالرزاق پانی پتی که از  
 نبار خواجه عبدالسهرانی و از امرای عهد محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد منصب  
 شش هزاری و خطاب غیرت خان عز امتیاز یافت صاحب کوسم لو اشد بنده علی خان  
 از لطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشیان شاهی جایافت  
 و شده شده بعز خطاب جدا در می خود شیر افکن خان و منصبش هزارتی چهره بر تافت  
 و هنگام هنگامه حرج و مرج سلطنت دلی در سنه ستین و نایه و الف از شاه جهان آباد بکنو  
 شافت و بجلقه ارادت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره در آمده به با سطلی متخلص شده  
 متخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت ال آبادی شیخ علی جزینا  
 لایحانی و میر شمس الدین فقیر دلهوی کی بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی

بر هم زن کار گر قریب بدخواست	صد شکر که خوی یار با من نیکوست
پیوسته ازین مثل دم خرنه بست	دشمن چکند چو مهران باشد دوست

رباعی

آن گلرخ شوخ دلستان آرید	وان لاله عذار نو جوان آرید
یاد قدم او برسانید مرا	یا بر سرم آن سرور وان آرید

رباعی

در وصف جمال تو چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تقریر کنم
کیفیت چهل تو چنان شرح دهم	این خواب بندیده را چه تعبیر کنم